

## تحلیلی از نمایشنامه

## هاملت با سالاد فصل

«من در نمایشنامه‌هایم شخصیت‌های متنوع و گاه پیچیده‌ای دارم و روی همه اینها هم سال‌های متمادی به یکسان کار کرده‌ام و خوب، طبیعی است که نسبت به همه این نمایشنامه‌ها احساس تعلق می‌کنم؛ اما هاملت با سالاد فصل را طور دیگری دوست دارم و فکر می‌کنم اگر یکی دو برگ عیش برای خودم فرستاده باشم، اولی همین است، که هر زمان و هر کجا روی صحنه بیاید، برای تماشاگران خوب و راسته دیدنی است» (امیری، ۱۳۷۹: ۲۶۳).

این جملات را زنده‌یاد اکبر رادی، خود در کتاب مکالمات درباره اثر شگفتش، هاملت با سالاد فصل، گفته است؛ نمایشنامه‌ای که در دو ماه اخیر، به کارگردانی هادی مرزبان بر روی صحنه رفت و توانست خیل کثیری از دوستداران نمایش را به تئاتر سنگلج بکشاند.<sup>۱</sup>

این نمایشنامه که در سال ۱۳۵۶ نوشته و در سال ۱۳۶۶ بازنویسی شد، در نگاه اول هیچ شباهتی به دیگر نمایشنامه‌های رادی ندارد؛ اما با اندکی تأمل، باز هم می‌توان ردپای روشنفکر شکست‌خورده و مغموم را در آن یافت. «پروفسور دماغ چُخ بختیار»، روشنفکری سرخورده است که به خاطر ترس از مستبدین جامعه، حتی خرد خود را هم از دست داده و آن‌چنان مطیع و ضعیف است که حتی قدرت دفاع از خود را هم ندارد و در نهایت، تحت فشار محیط، حتی هویت انسانی خود را هم فراموش می‌کند و می‌دَل به موش می‌شود.

نکته قابل توجه آن است که اکبر رادی، خود روشنفکران دههٔ چهل ایران را هاملت‌گونه‌هایی دانسته که البته نه به سبک هاملت راه می‌رفته‌اند، نه سیاه می‌پوشیده‌اند و صد البته شاهزاده هم نبوده‌اند (نک: رادی، ۱۳۷۹: ۱۷۰)؛ او خود اذعان می‌کند که در پردازش شخصیت روشنفکران، از خصلت شاخه‌ای از روشنفکران دههٔ چهل

مهسا رون\*



\* هاملت با سالاد فصل.

\* اکبر رادی.

\* چاپ اول، تهران: قطره، ۱۳۸۷.

اشاره

در میان نمایشنامه‌نویسان شاخص چند دههٔ اخیر، زنده‌یاد اکبر رادی از معدود نویسندگان صاحب‌سبکی بود که همواره برای نمایش قلم زد و آثار ارزشمندی عرضه کرد که هم از حیث انعکاس وقایع اجتماعی عصر خود و هم از نظر ادبی و زبانی، توجه مخاطب را جلب می‌کند. در نقد حاضر، یکی از نمایشنامه‌های برجستهٔ دههٔ پنجاه او، با عنوان هاملت با سالاد فصل، از منظر عناصر نمایشنامه - شخصیت، طرح، کشمکش، تعلیق، انگاره (موضوع و مضمون)، ساختار، گفت‌وگو و زبان - بررسی و تحلیل شده است.

۴۶



الهام گرفته است؛ اما این بار در هاملت با سالاد فصل به گونه‌ای تمثیلی به سراغ این «فرقهٔ مجهول» رفته است.

#### خلاصهٔ نمایشنامه

ماه‌سیما و همسرش، پروفیسور دماغ، از سفری هفت‌ساله (ماه‌عسل) به دور دنیا بازگشته‌اند. پدربزرگ ماه‌سیما روه‌روی آسمان خراش خود، آپارتمانی در طبقهٔ هفتم به آنها هدیه داده است. او ظاهراً با دوربینی خانهٔ آنها را تحت کنترل دارد. ماه‌سیما پیوسته از خصوصیات برجستهٔ پدربزرگش سخن می‌گوید و شوهرش را آمادهٔ ملاقات با او می‌کند. دماغ، مثل یک کودک، کاملاً مطیع همسرش است و هرآنچه او می‌گوید، انجام می‌دهد. ماه‌سیما اعیان‌زاده است و دماغ، نوهٔ غنچه‌دهن‌خانوم، یکی از کنیزکان باغ قدیمی پدربزرگ؛ بنابراین ماه‌سیما می‌ترسد که شوهرش در خانوادهٔ والاتبار او پذیرفته نشود. پدر او، استاد قمیز دیوان، که در طبقهٔ بالا زندگی می‌کند، به دیدن آنها می‌آید. ماه‌سیما سعی می‌کند تا نظر پدرش را نسبت به شوهرش جلب کند.

استاد قمیز با تبختر اشرافی و تحقیر دماغ، سؤالات مختلفی از او می‌پرسد که بیشتر آنها را ماه‌سیما پاسخ می‌دهد. استاد در نهایت با گفتن هفت فرمان به دماغ، پوستین خود را به او می‌دهد و می‌رود. ساعتی بعد، عالی‌جناب قنبل، عموی ماه‌سیما و برادر دوقلوی استاد قمیز، وارد می‌شود. او که رابطهٔ خوبی با برادر خود ندارد و می‌خواهد دماغ را وارد دم و دستگاه خود کند، او را ملامت می‌کند که چرا با استاد قمیز دیوان مراوده کرده است.

عالی‌جناب قنبل هم در نهایت، هفت نسخهٔ مضحک برای دماغ می‌پیچد و انگشتر خود را به عنوان مجوز ورود به تشکیلاتش به دماغ

می‌دهد و می‌رود. بعد از او، نوبت به سروناز، خواهر ماه‌سیما، می‌رسد. او با ظاهری عجیب، در حالی که کتاب امیرارسلان نامدار را زیر بغل دارد، وارد می‌شود. او تعریف می‌کند که پدربزرگ سال‌ها قبل خواندن این کتاب را ممنوع و آن را زیر زمین دفن کرد. سروناز هم مثل دیگران، دماغ را تحقیر می‌کند و در نهایت، انگشتری را که عالی‌جناب به دماغ داده است، از او امانت می‌گیرد و به ازای آن، کتاب قدیمی را گرو می‌گذارد. در همین حین، دکتر موش از راه می‌رسد. ماه‌سیما او را با دماغ آشنا می‌کند. دکتر موش کتاب را از دماغ می‌گیرد و با سروناز زوج جوان را ترک می‌کند.

در پردهٔ دوم نمایش، اعضای خانواده دادگاهی برای محاکمهٔ دماغ تشکیل داده‌اند و همه، جز متهم، در آن حضور دارند. ماه‌سیما، وکیل مدافع دماغ، اعلام می‌کند در دادگاهی که پدربزرگ به عنوان قاضی عادل در آن حضور ندارد، حاضر به صحبت نیست. استاد طبق نامه‌ای از پدربزرگ، خود را جانشین او معرفی می‌کند و بر سر این مطلب مشاجره‌ای بین او و عالی‌جناب درمی‌گیرد که در طی آن، اعمال خلاف یکدیگر را فاش می‌کنند. سروناز پایان دور اول را اعلام می‌کند.

دور دوم محاکمه، با حضور خود دماغ آغاز می‌شود. اولین سؤال را عالی‌جناب قنبل مطرح می‌کند. او انگیزه و غرض پروفیسور از وصلت با خاندان بزرگ آنها را جویا می‌شود و از شغل و مداخل دماغ می‌پرسد. دماغ هم که در جواب خود را «بایگان دیوان عالی عدلیه» معرفی می‌کند، تمام فعالیت‌های شبانه‌روزش را با جزئیات برای حاضران بازگو می‌کند؛ از کارهایی که در عدلیه انجام می‌داده است، تا رفتن به دراگ‌استور مشتی‌ابول و قهوه‌خانهٔ شکسپیر. استاد، دماغ را به خاطر شکستن کاسهٔ عتیقه‌ای که به او داده بود، سرزنش می‌کند.

عالی‌جناب هم از اینکه انگشتر اهدایی‌اش را در دست سروناز می‌بیند، خشگمین می‌شود. سروناز انگشتر را پس می‌دهد و کتابش را از دکتر موش طلب می‌کند؛ اما دکتر می‌گوید که موش بزرگی کتاب را دزدیده و از پنجرهٔ راه‌پله فرار کرده است. حاضران برای مجازات موش راه‌های مختلفی پیشنهاد می‌کنند؛ حتی خود دماغ می‌گوید که این حیوان موذی را به دار بیاویزند! اما در نهایت، در این ماجرا هم دماغ را مقصر می‌دانند. چون او با باز گذاشتن پنجره، سبب شده تا موش به خانه راه پیدا کند. افراد آن‌قدر دماغ را تحت فشار می‌گذارند که او گیج می‌شود و حرف‌هایی هذیان‌گونه به زبان می‌آورد:

«در ضلع شرقی باغ، یک روز پاییز، من به قهوه‌خانهٔ شکسپیر می‌رفتم. پرونده‌های پوسیده، پله‌ها، شب‌های بارانی ... من از پله‌ها بالا خزیدم، قبراق و تیزکی، با یک کتاب چرمی و یک پرس سالاد فصل، توی کاسه‌ای که نقش ترنج داشت، بلعیدم؟ یا جویدم؟ طناب ... (به زانو می‌افتد) میان درگاه، طناب آهسته تاب می‌خورد» (ص ۴۱۰).

و در همین حال، کم کم به موش بزرگی تبدیل می‌شود. دادگاه خانوادگی نیز حکم خود را صادر می‌کند: «سروناز: رأی شورای عالی با رعایت علل مخففه، به شرح زیر اعلام می‌شود: دماغ جُخ بختیار محکوم است» (ص ۴۱۰). دکتر موش مأمور اجرای حکم می‌شود و طناب را به گردن دماغ می‌اندازد. در همین لحظه، پدر بزرگ با لبخندی بر لب، در قاب پنجره ظاهر می‌شود؛ در حالی که جنازهٔ پروفیسور دماغ با سر موش و تنهٔ آدم در چارچوب در از طنابی آویزان است.

### نکات

۱. هاملت با سالاد فصل اثری کاملاً نمادین است. البته در برخی دیگر از آثار رادی نیز نمادهایی ساده وجود دارد که در خود متن رمزگشایی می‌شود؛ اما این نمایشنامه دارای ویژگی‌هایی منحصر به فرد است. هاملت با سالاد فصل نمایشی کمدی است و در پس طنزی که در ظاهر و گفتار همهٔ شخصیت‌های نمایش وجود دارد، حقایقی ژرف به مخاطب القا می‌شود. آدم‌های این نمایش گرچه به ظاهر با دیگر شخصیت‌های آثار رادی متفاوت و تیپ‌هایی رها از ارجاعات زمانی و مکانی‌اند، هریک نمونهٔ کامل یکی از شخصیت‌های اصلی در آثار نویسنده محسوب می‌شوند، که در جای خود بدان می‌پردازیم.

۲. دماغ روشنفکری است که تحت فشار جامعه، استحاله شده و حتی خردورزی، بارزترین ویژگی روشنفکر، را هم از دست داده است. او آنقدر ضعیف و مطیع دیگران است که حتی در مقابل تحقیرهای آنان قدرت دفاع از خود را ندارد. به گفتهٔ ماه‌سیما، او انسان مهمی بوده است؛ اما تحت فشار آدم‌های اطرافش، حتی هویت انسانی خود را هم فراموش می‌کند:

**هاملت با سالاد فصل نمایشی کمدی است  
و در پس طنزی که در ظاهر و گفتار همهٔ  
شخصیت‌های نمایش وجود دارد، حقایقی  
ژرف به مخاطب القا می‌شود. آدم‌های این  
نمایش گرچه به ظاهر با دیگر شخصیت‌های  
آثار رادی متفاوت و تیپ‌هایی رها از ارجاعات  
زمانی و مکانی‌اند، هریک نمونهٔ کامل یکی  
از شخصیت‌های اصلی در آثار نویسنده  
محسوب می‌شوند**

هاملت با سالاد فصل نمایشی کمدی است و در پس طنزی که در ظاهر و گفتار همهٔ شخصیت‌های

«ماه‌سیما: دفاع کن دمی جان، حرف بزنی؛ به یاد بیار؛ گذشته رو به یاد بیار؛ بگو کی هستی و چه بلایی سرت اومده. تو آدم بودی؛ تو آدم مهمی بودی. کالج! کالج! فلسفه یادت می‌آد؟ فیزیک فضای؟ حقوق بین‌الملل؟ بطلمیوس؟ یادت می‌آد؟ تو اشتباه نیومدی عزیزم. تو انتخاب کردی. می‌خواستی برای پدر بزرگ، برای حجلهٔ ما ترانه بگی. می‌خواستی اتاق‌های ما منظره داشته باشه؛ پاک و قشنگ و پر از آفتاب باشه ... حرف بزنی؛ به یاد بیار؛ خودتو به یاد بیار» (ص ۴۰۹).

۳. تمام ویژگی‌هایی که ماه‌سیما در وصف پدر بزرگ به دماغ می‌گوید، در وجود استاد قمیز و عالی‌جناب قنبل، پسران پدر بزرگ، جلوه کرده است؛ مثلاً به گفتهٔ ماه‌سیما، دست چپ پدر بزرگ در گچ است؛ عصا به دست می‌گیرد و سبیلش را چرب می‌کند و همهٔ اینها ویژگی‌های استاد قمیز است؛ و یا پدر بزرگ خال بزرگی بر سر دارد؛ سیگار برگ می‌کشد و یک چشمش را با حلقهٔ پارچهٔ سیاه پوشانده، که این مشخصات نیز در عالی‌جناب قنبل جلوه کرده است.

گویی تصویری که ماه‌سیما از پدر بزرگ در ذهن دماغ (روشنفکر) ساخته، فقط برای این است که او را از سلطهٔ پدر بزرگ بترساند و مطیع و رام خود سازد. در صحنهٔ آخر نمایش، کسی که به عنوان پدر بزرگ در قاب پنجره ظاهر می‌شود، جوانی رعناست که هیچ‌یک از این ویژگی‌ها را ندارد!

۴. عدد «هفت»، که رمز دُور و چرخش است، در این نمایش بارها تکرار شده؛ پروفیسور دماغ در سفری هفت‌ساله، با پای برهنه به دنبال ماه‌سیما دویده و «هفت» جفت کفش و «هفت» تا عصا را در این راه از بین برده و حال به آخر خط رسیده است.

گذشته از این، فرمان‌های استاد قمیز «هفت» تا است؛ عالی‌جناب هم «هفت» نسخهٔ لازم‌الاجرا برای دماغ می‌پیچد؛ وصیتنامهٔ پدر بزرگ «هفت» بند دارد؛ خواندن «هفت» صفحهٔ آخر کتاب امیر ارسلان هم ممنوع است و ... گویی همهٔ شخصیت‌ها در این نمایش، به‌ویژه روشنفکر، گرفتار دُور باطلی هستند که گریز از آن ممکن نیست.

۵. استاد قمیز دیوان و عالی‌جناب قنبل، هریک می‌خواهند روشنفکر را به خدمت بگیرند. عالی‌جناب قنبل هفت سال خرج سفرهای دماغ و ماه‌سیما را داده و در واقع روی روشنفکر «سرمایه‌گذاری» کرده تا بعد از بازگشت از سفر، از او بهره ببرد: «من در معنا روی این بز اخفش سرمایه‌گذاری کردم تا قرب و قیمتی پیدا کنه و به زودی وارد حاشیهٔ من شه، رُک!» (ص ۳۲۹).

«عالی‌جناب قنبل: ... عجالتاً انبارو کتابخونه می‌کنیم و افسارشو می‌بندیم همون‌جا، که روزها برای خودش لای کتاب‌ها وول بزنه و شب‌ها دنبال ماه‌سیمای ما بیفته و توی مجالس و دوره‌ها و سرمونی‌های ما کیکی بیّره، دستی ببوسه، قصیده‌ای بوخونه و از این دغلبازی‌ها» (ص ۳۳۷).

# در گفت و گوهای هاملت و دوهای فصل زبان آدم‌های نمایش، هم از نظر دایره واژگانی و هم از نظر دایره واژگانی و هم دستور زبان

**در گفت و گوهای هاملت با سالاد فصل، زبان  
آدم‌های نمایش، هم از نظر دایره واژگانی و  
هم دستور زبان، کاملاً نشان دهنده شخصیت  
و جایگاه اجتماعی آنهاست. کلام دماغ  
(روشنفکر) به خوبی در ماندگی و ضعف او  
در مقابل نیروهای مخالف را نشان می‌دهد.  
از خلال سخنانی هم که عالی جناب یا  
استاد خطاب به دماغ می‌گویند، استبداد و  
سلطه جویی آنها آشکار می‌شود**

۶. سر و ناز می‌گوید که پدر بزرگ خواندن کتاب امیرارسلان، به ویژه هفت صفحه آخر آن، را ممنوع اعلام کرده است. استاد و عالی جناب نیز بارها در طول نمایش به ممنوعیت این کتاب اشاره می‌کنند. ماه‌سیما نیز هفت صفحه آخر کتاب را قلم گرفته و به دماغ داده و گفته است که پدر بزرگ از نوک آسمان خراشش با دوربین آنها را کنترل می‌کند؛ بنابراین نباید نافرمانی کند. به نظر می‌رسد این نیز یکی دیگر از حربه‌های این خاندان برای حفظ سلطه و مطیع کردن روشنفکر است.

۷. در جلسه دادگاهی که اعضای خانواده در حمله برای محاکمه دماغ تشکیل داده‌اند، استاد قمیز نامه‌ای از پدر بزرگ به حاضران نشان می‌دهد که در آن فقط یک کلمه نوشته شده است: «نع». هریک از افراد، این کلمه را به طرق مختلف تفسیر می‌کنند: «استاد: خدمت باسعادت شما عرض کنم ... اهیم! پدر بزرگ در این نسخه شریفه، بنده رو به سمت قائم مقام خودشون مؤید و مخصوص فرمودن» (ص ۳۶۱). در واقع هریک از آدم‌ها در این نمایش شخصیت و کلام پدر بزرگ را به نفع خود تفسیر می‌کنند!

۸. فضای خانه در این نمایشنامه نمادی از فضای خفقان‌آور جامعه است. پنجره‌های خانه همیشه بسته است و دماغ (روشنفکر) به جرم باز کردن پنجره (= منفذی به بیرون) باید تاوان سختی بپردازد: «دکتر موش: حالا جواب منو بده سگ مسلک! پنجره رو تعریف کن!»

دماغ: پنجره؟

دکتر موش: آره؛ پنجره! پنجره برای چیه؟

دماغ: برای، برای باز کردن، قربان.

دکتر موش: دِ نه بی‌پیر، برای بستن.

دماغ: قربان پنجره رو آدم باز می‌کنه.

دکتر موش: دِ نه بدمروت، پنجره رو آدم می‌بنده.

دماغ: ولی ... پنجره که باز باشه، بو می‌ره.

دکتر موش: دِ نه ریغو، پنجره که باز باشه، موش می‌آد.

دماغ: آخه ... حُسن پنجره به اینه که باز باشه.

دکتر موش: دِ چه فرقی می‌کنه پیژری؟ بالاخره آخرش بسته

می‌شه» (ص ۴۰۵).

نکته قابل تأمل این است که دکتر موش، خود سازنده در و

پنجره است!

۹. در چند نمایش رادی، وقتی سخن از اشیاء کهنه و قدیمی به

میان می‌آید، به «موش» هم به عنوان موجودی که چیزهای قدیمی

(= سنت) را می‌جوّد و نابود می‌کند، اشاره می‌شود. در این نمایش نیز

موشی عظیم‌الجثه کتاب امیرارسلان را برده است؛ اما حاضران در

نهایت روشنفکر را مقصّر می‌دانند. گویی در نظر آنها روشنفکر همان

موشی است که به خانه آنها رخنه کرده است و باید نابود شود.

۱۰. آدم‌های این نمایش گرچه به ظاهر مدرن شده‌اند، پای‌بندی به سنت‌ها در عمق وجودشان ریشه دارد؛ یک نشانه آن این است که آنها آپارتمان مدرن خود را دقیقاً بر روی بنای باغ قدیمی پدر بزرگ (= سنت) ساخته‌اند:

«دکتر موش: خوششان من، آ ... قا ... یان! توجه! روی سخن من با یکایک شماس: آپارتمان‌های ما نوسازه، درست! مطابق آخرین مدل معماری هم ساخته شده، بسیار خوب! ولی گِلش چی؟ خاکش؟ زمینش که نو نیس؛ همون باغ آبتوس مونه که هفتادساله پر از مار و عقرب و عنکبوت و این موش‌های خبیثه. پس ما پنجره‌هامونو کیپ می‌بندیم و هفته‌ای یه بشکه امشی به در و دیوارمون می‌زنیم که چی؟ واضحه! برای اینکه هرچی حشره و حیوان مودیه، تارومار بشه و نسل این موش‌های حرام‌زاده از ریشه رو بیفته. و آقا در یه همچه موقعیت وخیمی، ناگهان بوی خفقان‌آوری می‌شنوه و احساس تنگه‌نفس می‌کنه و بعد هم می‌ره پنجره راه‌پله رو باز می‌ذاره و موش‌ها رو کیش می‌ده طرف ما» (ص ۴۰۶).

بنابراین فضای خفقان‌آور خانه فقط روشنفکر را آزار می‌دهد و فقط اوست که با شامه تیزش از بوی خفه‌کننده امشی شکوه دارد و برای دفع آن، پنجره‌ها را باز می‌کند. گویی بقیه به این فضا و بوی نامطبوع عادت کرده‌اند! انتخاب نام نمادین «دماغ» نیز برای روشنفکر با این تفسیر مطابقت دارد.

۱۱. در صحنه آخر نمایش، پدر بزرگ - منجی‌ای که ماه‌سیما و دماغ از اول نمایش منتظر آمدنش بودند - در حالی که روشنفکر به دار آویخته شده است، نزول اجلال می‌کند. او که با لبخندی بر لب، در قاب پنجره ظاهر می‌شود؛ گویی بیش از دیگران از نابودی روشنفکر رضایت دارد. ماه‌سیما و سر و ناز در کلام خود بارها در توصیف پدر بزرگ می‌گویند که او در «آسمان خراش» خود نشست و با دوربین خود همه را کنترل می‌کند؛

گویی او مظهر سلطه است و از جایگاهی رفیع بر همه نظارت دارد.

**طرح**

دماغ (روشنفکر) و ماهسیما به شوق دیدن پدربزرگ از سفر بازگشته‌اند خانواده ماهسیما دماغ را نمی‌پذیرند و او را تحقیر می‌کنند. آنها روشنفکر را به جرم ازدواج با ماهسیما و زیر پا گذاشتن قوانین (بازکردن پنجره= منفذی برای ورود موش) محاکمه می‌کنند. دماغ تحت فشار و تلقین اطرافیان به موش تبدیل می‌شود. به حکم دادگاه خانوادگی او را دار می‌زنند. پدربزرگ وارد می‌شود

**کشمکش**

در هاملت با سالاد فضل بیشتر کشمکش‌ها لفظی است؛ اما در چند صحنه شاهد کشمکش جسمانی هم هستیم. در این نمایش، شخصیت دماغ موجودی مفلوک و سرخورده است که از جانب همه تحقیر می‌شود؛ عالی‌جناب قنبل خاقان با تعلیمی خود به سر و صورت دماغ می‌زند و دکتر موش در صحنه پایانی، طناب به گردن روشنفکر مسخ‌شده می‌اندازد و او را به دار می‌آویزد.

**تعلیق**

در آغاز نمایش، ماهسیما با دماغ شرط می‌کند تا قبل از آمدن پدربزرگ، با او به حجله نخواهد رفت. او با توصیف پدربزرگ، دماغ را برای ملاقات با او آماده می‌کند. مخاطب هم انتظار می‌کشد تا واکنش پدربزرگ در مقابل دماغ را ببیند. با ورود استاد قمیز و عالی‌جناب قنبل، که هریک ویژگی‌های ظاهری پدربزرگ را دارند، دماغ می‌پندارد که انتظارش به پایان آمده است؛ اما پدربزرگ همچنان از آسمان خراشش به آنها می‌نگرد. خانواده دادگاهی برای محاکمه دماغ تشکیل می‌دهند و مخاطب منتظر است تا با ورود پدربزرگ، دماغ از تحقیرها و اتهامات حاضران نجات یابد. نقطه اوج نمایش، صحنه‌ای است که دماغ تحت فشار اطرافیان، هویت خود را فراموش می‌کند و به موشی بزرگ تبدیل می‌شود و پدربزرگ وقتی می‌آید که دماغ در چارچوب در آویزان است.

**شخصیت**

رادی در این نمایش چهره‌ای کمیک از روشنفکر را به صحنه آورده که دچار استحاله روحی شده است و در نهایت به استحاله ظاهری هم می‌انجامد. او هر روز چند خروس‌قندی لیس می‌زده و در اداره عدلیه برای رئیس نخود و لوبیا پاک می‌کرده است (=کارهای بیهوده)؛ یکی از برنامه‌های دماغ این بوده که هر روز بخش آگهی‌های تسلیت و ترحیم روزنامه‌ها را می‌خوانده است:

«استاد: از یادبود اموات، اونم با ذره‌بین، چه لذتی می‌بردی پدرسوخته؟

ماهسیما: دنبال اسم آشنا می‌گشت پاپی جان.

عالی‌جناب: پیدا هم می‌کردی؟

دماغ: خیر قربان. از اونجایی که آدم بی‌کس و کاری بودم و از دار دنیا فقط چند جور کتاب داشتم و به دونه قوز ... طبعاً اسم آشنایی هم در مجالس یادبود و آگهی‌های تسلیت پیدا نمی‌کردم» (ص ۳۸۹). این نکته نیز جای تأمل دارد. گویی پروفیسور دماغ تنهاترین و سرخورده‌ترین روشنفکر آثار رادی است.

عالی‌جناب قنبل و استاد قمیز، دو برادر دوقلو هستند که گرچه ظاهراً تفاوت‌هایی با هم دارند، در عقاید و افکار، هر دو دیکتاتورمآب و مستبدند. عالی‌جناب قنبل خاقان هرچند بر خلاف استاد، لباس‌های متجددان را می‌پوشد و به جای نشستن سر منقل، آب‌جو می‌نوشد، مثل او سلطه‌جو و خودرأی است:

«دکتر موش: حالا که برای انتخاب نایب‌مناب به توافق نرسیده‌یم، بنده پیشنهاد می‌کنم نظارت عالیّه سِرمونی با مشارکت اعضا ورگذار بشه ...

عالی‌جناب: ولی من از مشارکت خوشم نمی‌آد پسر جان.

دکتر موش: ولی من از مشارکت خوشم می‌آد عمو جان.

استاد: اصلاً مشارکت چه چیزه؟

دکترموش: یه انسان یه پنجره می‌سازه، دو انسان سه پنجره» (ص ۳۷۳).

عالی‌جناب و استاد، نمونه کامل نیروهای مخالف روشنفکر در آثار رادی هستند که با شخصیتی کمیک و زبانی طنزآمیز در این نمایش ظاهر شده‌اند. دکتر موش یا قدرت فندق‌شکن، که به ظاهر بیشتر از بقیه می‌فهمد، خود را مهندس در و پنجره معرفی می‌کند و می‌گوید که همواره در حال تیشه زدن است! او که دم از عدالت می‌زند و اصرار دارد دادگاه علنی و با حضور دماغ برگزار شود، خود، او را مجرم اعلام می‌کند و به دار می‌آویزد.

در نکات اشاره شد که موش در این نمایش، دشمن سنت‌هاست و همان گونه که از اسم دکتر موش برمی‌آید، او به عنوان نسل جوان خانواده اشرافی، بیش از روشنفکر قصد تخریب سنت‌ها را دارد؛ اما به قصد رسیدن به قدرت و نه اصلاح محیط خود.

**گفت‌وگو**

در گفت‌وگوهای هاملت با سالاد فضل، زبان آدم‌های نمایش، هم از نظر دایره واژگانی و هم دستور زبان، کاملاً نشان‌دهنده شخصیت و جایگاه اجتماعی آنهاست. کلام دماغ (روشنفکر) به‌خوبی درماندگی و ضعف او در مقابل نیروهای مخالف را نشان می‌دهد. از خلال سخنانی هم که عالی‌جناب یا استاد خطاب به دماغ می‌گویند، استبداد و سلطه‌جویی آنها آشکار می‌شود. همچنین ناسزاها و جملات رکیکی که آدم‌های نمایش در صحبت با روشنفکر (دماغ) و برای تحقیر او به

کار می‌برند، وضعیت فرهنگی آنها را نمایان می‌سازد.

## انگاره

### الف. موضوع

هرچند هاملت با سالاد فصل نمایی کم‌دی است، نویسنده از پس لایه ظاهری آن، «ترس و سرخوردگی روشنفکر» را از آدم‌هایی که همه به دنبال سلطه یافتن بر او هستند، نشان داده است.

### ب. مضمون

دماغ (روشنفکر) که فلسفه خوانده و چندین هنر دارد، تحت فشار، حتی هویت انسانی خود را هم از دست می‌دهد.

### ساختار

دماغ (روشنفکر) تحت فشار و تلقین اطرافیان، به موش تبدیل می‌شود. به حکم دادگاه خانوادگی روشنفکر را دار می‌زنند. آنها روشنفکر را به جرم ازدواج با ماه‌سیما و زیرپا گذاشتن قوانین محاکمه می‌کنند. پدربزرگ با لبخندی بر لب وارد می‌شود. خانواده ماه‌سیما روشنفکر را نمی‌پذیرند و تحقیر می‌کنند. دماغ (روشنفکر) و ماه‌سیما به شوق دیدن پدربزرگ از سفر بازمی‌گردند.

### زبان

استاد قمیز و عالی‌جناب قنبل، همچون پدربزرگ، شبیه به شاهان قجر حرف می‌زنند، که البته با شخصیت اشرافی و روحیه مستبد آنها کاملاً تناسب دارد. در مجموع، کلام آدم‌های نمایش طنزآمیز و متناسب با شخصیت آنهاست؛ مثلاً سروناز سخنان پدربزرگ را این‌گونه نقل می‌کند:

«... از این تائیه ارسلان حرام‌زاده ممنوع! و هرگاه یکی از مقربان ما دنگش گرفت که تاریخ این پدرسوخته رو بوخونه، باید جلو جلو به عرض ما برسونه تا هفت صفحه آخرشو قلم بگیریم. و هر که از رأی عالم‌آرای ما سرپیچی کنی، همانا کتاب طلسمی داری که بالفور خونه خرابش نمایی» (ص ۳۴۰).

### پی‌نوشت

\* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی.

۱. اولین بار، این نمایش در سال ۱۳۶۹ به روی صحنه رفت.
۲. این اصطلاحی است که خود رادی در توصیف روشنفکران به کار برده است. نک: رادی، ۱۳۷۹: ۱۷۰ و ۱۷۱.

### کتابنامه

– رادی، اکبر، ۱۳۷۹، مکالمات (گفت‌وگو با ملک‌ابراهیم امیری). تهران:

ویستار.

## نشریه ادبی



### پژوهش‌های ادبی (۲۲)

شماره ۲۲ (زمستان ۱۳۸۷) فصلنامه علمی- پژوهشی شماره ۲۲ پژوهش‌های ادبی، که به همت انجمن زبان و ادبیات فارسی و همکاری مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس منتشر می‌شود، اخیراً چاپ شده است. در این شماره می‌خوانیم:

روابط سنایی با شاهان (از حدیقه و دیوان اشعار) / دکتر مهین پناهی؛ تأثیرپذیری‌های سهروردی از حدیقه سنایی در آفرینش داستان‌های رمزی و تفاوت مصداق پیر در نظرگاه این دو در ماجرای «دیدار با پیر» / دکتر مریم حسینی؛ نقد و تحلیل تطبیقی دیدگاه‌های تفسیری سنایی در حدیقه الحقیقه / دکتر منظر سلطانی؛ گفت‌وگو، کنش و پیرنگ و ساختار روایت‌های حدیقه / دکتر اسحاق طغیانی و زهره نجفی؛ جولان‌گرد میدان عشق (جستاری در باب بازتاب عناصر حماسی در شعر سنایی) / دکتر محبوبه مباشری؛ بررسی دیدگاه‌های زبانی و ادبی سنایی / دکتر علیرضا نبی‌لو.

نمایه و چکیده انگلیسی مقالات، در پایان نشریه چاپ شده است.